

بخش چهارم
شاهنشاهی پارتیان

تشکیل سلطنت در پارت

پارت تلفظ نوین پَرْتَو است که در زمان هخامنشی یک شهیارنشین (خَشْتَرِپَاو) بود. شهیریاری پارت در زمان کورش بزرگ و کامبوجیه و سالهای آغازین سلطنت داریوش بزرگ در دست ویشْتِ اَسپَه پدر داریوش بود. سرزمین پارت اکنون بخشی از آن در جنوب کشور تورکمنستان و بخشی در شمال غرب کشور افغانستان قرار دارد و اندکی از آن نیز در ایران کنونی است که بخشی از شمال استان خراسان را تشکیل می‌دهد. این سرزمین در آن زمان در شرق به سغد و مرغیانَه، در شمال شرق به خوارزم، در غرب به هیرکانیه، و در جنوب به کرانه شمالی کویر ایران می‌رسید.

در بیابانهای شمالی سرزمین پارت نیز قبایل ایرانی داهَه - شاخه‌ئی از سگه‌های تورانی - جاگیر بودند. نام سرزمین داهَه از دوران پارتیان به بعد داهستان بوده. داهستان در سده‌های متأخرتر بر بخش کوچکی از سرزمین هیرکانیه اطلاق شد، همان منطقه در گرگان که بعدها عربهای مسلط بر ایران دَهستان گفتند و نوشتند سپس تبدیل به شهری شد و ایرانیها به غلط دَهستان نامیدند.

همه این سرزمینها اکنون بیرون از ایران است و بیشینه کشور تورکمنستان را تشکیل می‌دهد و سده‌ها است که تورک نشین شده است.^۱

برای قبایلی که سرزمین پارت به آنها منسوب بوده، هم لفظ «پارتی» اطلاق می‌شده و هم لفظ «پهلوی». پارتی از «پَرْتِ آو» آمده و به معنای دورتر از آب است؛ و پهلوی از «پَهْلِ آو» آمده و به معنای نزدیک به آب است.

در علت این دو نام مترادف، به یقین می‌توان گفت که پارتی‌ها و پهلوی‌ها دو بخش یک اتحادیه بوده‌اند که در زمانی در حوزه رود آتورک نشین داشته‌اند. این دو بخش از

۱. در دهه‌ها و سده‌های پس از فتوحات اسلامی که مرزهای شرقی و شمالی ایران زمین بی‌دفاع ماند، جماعات خزنده تورک در نوبه‌هایی به درون این سرزمینها سرازیر شدند و با تاراندن ایرانیان ترکیب جمعیتی را برهم زدند که داستان درازی دارد. از اواخر سده چهارم هجری به بعد با خزشهای بزرگ جماعات تورک به درون این سرزمینها روند تورک نشین شدنشان نیز شتاب گرفت.

زمانی که پادشاهی پارت را تشکیل دادند به صورت یک اتحادیهٔ متماسک و ادغام شده درآمدند، و از آن پس هردو نام بر هردوشان اطلاق شد. از همین رو در زمان شاهنشاهی پارتیان، دو لفظ پارتی و پهلوی چنان در هم آمیختند که جدا کردن آنها از یکدیگر برای ما ناممکن است. در آینده در سرزمینهای درونی ایران نام هردو را - عمدهً - «پهلوی» گفتند، و گویش شمال شرقی ایرانی که به آنها منتسب می شد نیز «گویش پهلوی» نامیده می شد، که معنای دیگری «گویش پارتی» است. اکنون آن را - به غلط - «زبان پهلوی» نامند.

بنیان‌گذار سلطنت پارتیان بزرگ مردی به نام «ارشک» بوده است. ارشک یک نام کهن ایرانی است؛ در خاندان هخامنشی نیز به این نام برمی خوریم، و در جای خود دیدیم که نام کوچک اردشیر دوم هخامنشی که در سال ۴۰۴ پم به سلطنت رسید ارشک بود. ارشک را من، از این پس، به قاعده‌ئی که نزد تاریخ‌نگارانمان متداول شده است، «اشک» می نویسم.

اشک را چون جمع ببندیم اشکان می شود. اگر بخواهیم از سلطنت اشک نخست و اشکان پس از او نام ببریم، باید آن را «پادشاهی اشکان» بنامیم. تاریخ‌نویسان سنتی ما (مورخان عربی‌نگار) به گمان این که اشکان نیز همچون «ساسان» نام یک شخص بوده، نام پادشاهی اشکان را همچون پادشاهی ساسانی «پادشاهی اشکانی»، و جمعشان را «اشکانیان» نوشته‌اند. فردوسی نیز به تاسی از مورخان عربی‌نگار از این سلسله با نام اشکانیان یاد کرده و گفته «کنون ای سراینده فرتوت مرد، سوی گاه اشکانیان بازگرد». ولی تصریح کرده که «از ایشان به جز نام نشنیده‌ام؛ نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام».

عبارت «اشکانی» را فردوسی به همان صورت غلطش از مورخان عربی‌نگار گرفته بوده و به همان گونه آورده است.

«اشکان» جمع «اشک» است، و «اشکانی» به معنای «منسوب به اشکان» است. ولی «اشکانیان» یک عبارت نادرست است. اگر بخواهیم امری را به این دولت منتسب کنیم باید به روالی که در زمان ساسانی معمول بوده از عبارت «پهلوی» استفاده کنیم، چنان که در انتساب امری به قبایل پارس گوئیم «پارسی». لفظ «پهلوی» در ایران قدیم رایج بوده؛ زبان اداری ایرانی دوران ساسانی، بمناسبت آن که از دستگاهداری (بوروکراسی) پارتیان استفاده می شده، در دستگاه ساسانی رواج یافته و با انتساب به دولت گذشته به عنوان «زبان پهلوی» از آن یاد شده است.

خاندانهای بسیاری با لقب پهلوی در ایران ساسانی می زیسته‌اند که به این قبیله‌ها

منتسب بوده‌اند. در شاهنامه نیز فردوسی آنها را «پهلوانی» نامیده است. طبری در تاریخش از شاهان پارتی با لقب پهلوی یاد کرده است. او به مناسبت درخواست بابک پور ساسان (پدر آردشیر بابکان) از اردوان پنجم - آخرین شاهنشاه پارتی - برای به رسمیت شناختن سلطنت پسرش شاپور در پارس چنین نوشته است:

و کتبِ اِلی اُردوانِ البهلوی ملک الجبال و ما يتصل بها، يتضرع له و يسأله الإذن في تتویج سابور ابنه بتاج جوزهر: [ساسان] به اردوان پهلوی - پادشاه جبال و مناطق متصل به آن - نامه نوشته از او درخواستِ ملتماسه کرد که تاجِ جوزهر را بر سرِ پسرِ او شاهپور نهد.^۱

چنان که در بخش گذشته دیدیم، اسکندر و جانشینانش شایسته اداره کردن جهان پهناور هخامنشی نبودند. دیدیم که سلوکوس سلطنتش را در بابل تشکیل داد. او تا سال ۳۰۱ همه رقیبانش در ایران را تارومار کرد، و پس از آن اناطولی را از دست رقیبانش بیرون کشید، و در حین عبور از تنگه میان آسیا و اروپا بر دریای ایژه به قصد لشکرکشی به بیزانتیوم ترور شد.

گرچه سلوکوس توانسته بود که یک سلطنت نیم‌بند را در ایران تشکیل دهد ولی پس از او سلطنتی که به معنای واقعی سلطنتِ هِلِنی باشد در ایران بر سر کار نبود. پادگانهای سپاهیان یونانی در همه جای کشور مستقر بودند و از شهرها و آبادیها باج و خراج می‌ستاندند؛ ولی قدرت سیاسی در دست خود ایرانیان بود که زیر سلطه پادگانهای سپاهیان یونانی بودند، و در هر شهر و ناحیه برای خودشان دار و دستگاهی داشتند و امارتهای محلی کهن را - در مقیاس کوچک - برای خودشان احیاء کرده بودند. از این نظر دوران سلوکیها را تاریخ سنتی ما «عهد ملوک طوایف» نام داده‌اند که شکل پارسیش «بلوک‌شاهی» است. در هر بلوکی یک امیر خودمختار محلی ایرانی وجود داشت که باج‌گزار پادگان سلوکی بود.

در زمان سلوکیها جنگ داخلی کم و بیش به طور متوالی در همه جای ایران ادامه یافت و هر از چندی از سر گرفته شد. هم پادگانهای سلوکی بر سر تقسیم مناطق تاراج‌شدنی ایران در حال ستیز دائم به سر می‌بردند، و هم شاهکان ایرانی که زیر نظر این پادگانها بودند به طور دائم بر سر توسعه مناطق نفوذشان با یکدیگر نزاع می‌کردند.

اسکندر و جانشینانش چنان ضربه سنگینی به تمدن ایرانی زده بودند که ایران در

عهد سلوکی به اوضاع دوران کاوے‌های کهن و دوران ماقبل ماد برگشته بود، و حکومت گران محلی به روال کاوے‌های عهد باستان هم رهبران دینی بودند و هم رهبران سیاسی. این را ضرورت زمان سبب شده بود، زیرا مردم مجبور بودند که پیرامون رهبران مقبولی گرد آیند تا بتوانند در زیر پرچم آنها در برابر یونانیان ایستادگی و از هویت ایرانی‌شان پاس‌داری کنند. ولی وجود پادگانهای نیرومند یونانی مانع از آن بود که هیچ‌کدام از این رهبران بتوانند به قدرت فائقه دست یابند و دیگر باره تشکیل سلطنت سراسری بدهند. کاری که این سلطنتهای کوچک محلی برای مردم کشور انجام می‌دادند آن بود که باج‌های مردم را در حدی که هم برای مردم قابل تحمل باشد و هم برای پادگانهای باج‌گیر یونانیها پذیرفتنی باشد گردآوری می‌کردند و به پادگانها تحویل می‌دادند. در نتیجه، اینها نزد مردم مقبولیت داشتند و یونانیها نیز سلطه هرکدام از آنها را در منطقه‌ئی که بود به رسمیت می‌شناختند.

پیش از این دیدیم که سلوکوس پایتختش را از بابل به آنتیوخیه (آنتاکیه) انتقال داد. دور بودن مرکز اصلی قدرت سیاسی سلوکی از ایران از سلطه سیاسی این سلطنت نیم‌بند در ایران به ویژه در سرزمینهای شرقی ایران زمین کاست.

پادگانهای مستقر در نقاط مختلف ایران روحیه تمرکزناپذیری و اطاعت‌ناشناسی یونانی را همچنان حفظ کردند و هیچ‌گاه نتوانستند که یک سلطنت متمرکز و مسلطی را قبول کنند. از این نظر، سلطنت سلوکی عبارت از یک شبه‌اتحادیه پادگانهای پراکنده بود که ضرورت زمان، یعنی لزوم اتکاء به یک مرکز قدرت برتر نظامی، آنها را با پایتخت سلطنت سلوکی پیوند می‌داد؛ ولی هرکدام از پادگانها در منطقه خویش از آزادی عمل برخوردار بود و می‌توانست با آزادی کامل هرچه که بخواهد بر سر مردم منطقه درآورد و آبادیهای سپهر خویش را هر جا که بتواند تاراج کند. تنها ارتباط این پادگانها با سلطنت سلوکی آن بود که درصدی از تاراجهایی که به‌عنوان گوناگون در ایران می‌کردند را برای آنتاکیه می‌فرستادند.

با توجه به روحیه‌ئی که درباره این قوم سراغ داریم، و این روحیه را در زمان اسکندر و تا دو-سه دهه پس از او دیده‌ایم و می‌دانیم که اینان قومی نبودند که بتوانند متحد شوند و برادرانه در کنار همدیگر زندگی کنند و تاراجها را با توافق یکدیگر تقسیم کنند، حتم داریم که همیشه در حال ستیز با هم بر سر نواحی قابل تاراج و دست‌برد به سر می‌برده‌اند و با این کارهای نابخردانه آسایش را به کلی از مردم ایران سلب کرده بوده‌اند.

سودی که این ستیزه‌های قدرت یونانیان برای ایرانیان داشته آن بوده که چون اینها در ستیزه‌هاشان از ایرانیان مناطق خودشان استفاده می‌کرده‌اند و در فعالیت‌های نظامی و درگیری‌هاشان ایرانیان را شرکت می‌داده‌اند مجبور بوده‌اند که نوعی آزادی نسبی به عناصر قدرت یافته خاندانهای حکومت‌گر بومی (ایرانی) بدهند؛ و در نتیجه، مراکز قدرت ایرانی که زیر سلطه اینها بوده‌اند از آزادی عمل بیشتری برخوردار می‌شده‌اند. علاوه بر این، ستیز پادگانها آنها را پیوسته تضعیف می‌کرد و راه را برای فعالیت‌های بیشتر ایرانیان برای رهاسازی خودشان از دست این مراکز تاراج و ستم و تجاوز بازتر می‌کرد.

در اثر همین ستیزه‌های پادگانی بود که پادگان باختریه از آنتاکیه برید و یک سلطنت خودمختار در شرق فلات ایران با مرکزیت بلخ کنونی تشکیل شد. این سلطنت کوچک یونانی چون از این به بعد مجبور بود که برای بقای خودش از نیروی ایرانی استفاده کند، با همین قطع رابطه با مرکز قدرت سلوکی قدم نخست را برای از میان رفتن سلطه یونانیان بر شرق ایران زمین برداشت، و عناصر یونانی که در شرق ایران زمین جاگیر بودند به مرور زمان در میان ایرانیان باختریه حل شدند.

آذربایجان که در دست قبیله آترپاتیکان و دارای سلطنت خودمختار بود همیشه از سلطه سلوکیها بیرون بود. به‌مازندران و گیلان نیز هیچ‌گاه دست اسکندر و جانشینانش نرسید. مردم درنگیانه (سیستان و زاوولستان) نیز همین که سلوکوس مرد یونانیان را بیرون کردند و سلطنت مستقل محلی تشکیل دادند که مرکزش در جای زرنج کنونی بود. مردم پارت نیز که از زمان درگذشت اسکندر دارای امارت خودمختار بودند از زمان مردن سلوکوس به تلاش رهاسازی منطقه خودشان از ستم بیگانگان افتادند و به زودی سلطنت مستقل پارت را تشکیل دادند. پارس نیز در زمان سلوکیها دارای سلطنت مستقل بود، و پولهای (سکه‌های) بسیاری از آن زمان به دست آمده که شاه را در برابر آذرگاه نشان می‌دهد. اما خوزستان و همدان که به میان‌رودان چسبیده بودند زیر سلطه نسبتاً کامل سلوکیها ماندند.

صنایع و بازرگانی ایران که با فروپاشی شاهنشاهی و تاراج‌های یونانیان به ورشکستگی کشانده شده بود در زمان سلوکیها توانست که از زیر آوار بیرون آید و قد برافرازد.

به‌یاد داریم که ایران در زمان لشکرکشی اسکندر پیش‌رفته‌ترین کشور صنعتی و بازرگانی جهان بود. یونانیان با ثروتهای افسانه‌یی که از تاراج ایرانیان حاصل کرده بودند

زندگی بسیار پرتجملی را برای خودشان ترتیب دادند، و این زندگی نیاز به ابزارهای رفاهی داشت. این ابزارها را صنعت‌گران ایرانی می‌ساختند. ایرانیان خیلی زود توانستند که بخش بزرگی از اموالی که یونانیان از آنها تاراج کرده بودند را با فروش ساخته‌ها و کالاهای رفاهی به آنها به‌خودشان برگردانند. آنچه که از داراییهای ایران در زمان اسکندر به اروپا فرستاده شده بود، گرچه به‌نظر می‌رسید که از دست رفته است، ولی بخش بزرگی از همین اموال نیز در آینده در راه خرید ساخته‌های صنعتی و هنری به ایران و ایرانیان برگشت. یونانیانی که در ایران مانده بودند هرچه از راه باج‌گیری‌هاشان از ایرانیان می‌گرفتند مجبور بودند که با خرید کالاهای ایرانی به‌خود ایرانیان برگردانند.

در نتیجه، وقتی سلطنت پارتی تشکیل شد ایران از نظر صنعتی و اقتصادی در میان کشورهای جهان در بهترین موقعیت بود، و کاروانهای بازرگانی ایرانیان نیز از مرزهای چین و هند تا دریای مدیترانه یک‌ه‌تاز میدان بودند.

نخستین شاهان پارتی

تا زمانی که کاوشهای پژوهش‌گرانه و علمی در سرزمین پارت صورت نگرفته باشد، در نبود اسناد تاریخی، ما از مقدمات تشکیل دولت پارت در زمان سلوکها آگاهی دقیق و درستی به‌دست نخواهیم آورد. در حال حاضر همین اندازه می‌دانیم که خانواده اشک از تیره پهلوی مستقر در پارت بود که از دیرزمان در آن سرزمین جاگیر بودند. نخستین شاه شناخته‌شده پارت ارشک (اشک) بود که در دهه ۲۶۰ پم یک اتحادیه نیرومندی از قبایل منطقه به وجود آورد. همین اتحادیه هسته اصلی سلطنتی را تشکیل داد که به زودی تبدیل به یک پادشاهی شد و ایران را از دست پادگانهای غارت‌گر یونانی رهانید. به‌مناسبت این که اشک (ارشک) مؤسس این پادشاهی بود، بعدها همه جانشینان او - به‌عنوان تبرک - لقب اشک بر خویشان نهادند، و از این لحاظ بود که شاهان این خاندان در تاریخ با نام اشکان (جمع اشک) شناخته شدند، و هرکدام از شاهان پارتی در عین حال که نام مشخص خودش را دارا بود لقب اشک نیز داشت.

این اشک که بنیان‌گذار پادشاهی بود اشک یگم و شاهان بعدی نیز اشکان بعدی بودند (اشک دوم، اشک سوم، اشک ...).

اشک یکم در تلاش برای گسترش قلمروش در شرق ایران‌زمین در پیکار با آریان قبایل توریا (توران) در ناحیه‌ئی میان سیردریا و آمودریا، یعنی در سرزمینی که اکنون بخش

میانی کشور اوزبکستان است، در سال ۲۴۸ پم به کشتن رفت.

ما در تاریخ داستانی مان بزرگ مردی به نام آرش کمان گیر داریم که برایمان یک نام آشنا و باتقدس و شخصیت فداکار و ایران پرست و الگوی ایرانی تمام عیار است. بنیان گذار شاهنشاهی پارت باید که همین آرش داستانهای تاریخی ما، و داستان کمان کشی او می بایست که در پیکار با قبایل بیابانهای نواحی شرقی سیردریا بوده باشد که می کوشیده اند خود را به درون سغد برسانند، و در این باره پائین تر هم اشاره ئی خواهیم داشت.

روی کار آمدن تیرداد اول که پس از اشک اول به سلطنت رسید با گرفتاریهای سلوکیها در شام و درگیریهای دو شاه مقدونی شام و مصر مصادف شد، و همین امر به تیرداد امکان داد که سلطنتی که اشک بنیاد نهاده بود را نیرومندتر کند. او در سال ۲۴۷ پم به سوی غرب پیش روی کرد و هیرکانیه و کرانه شرقی دریای گرگان را به تصرف درآورد و تلاشهای آنتاکیه برای بازیابی این سرزمینها را ناکاره ساخت. گزارشهای یونانیان خبر از جنگی می دهد که پس از این زمان در حوالی هیرکانیه میان تیرداد و سلوکوس کالینیکوس در گرفته و پادشاه سلوکی باشکست و تلفات بسیار به شام گریخته است.

شاهان بعدی پارت، فریمپت و فرهاد اول (۲۱۴ - ۱۷۴ پم) بودند که دوران سلطنتشان دوران تلاشهای مداوم و پی گیر در ادامه نبرد با بیگانگان اشغالگر به هدف تشکیل یک دولت سراسری و تصفیه ایران از عناصر بیگانه بود. اینها با پیکارهای مداومی که با پادگانهای یونانی داشتند ضمن قرارداد صلح پایداری استقلال خود را به شاه سلوکی قبولاندند. فرهاد یکم به دنبال تلاشهایش در آزادسازی ایران از دست متجاوزان یونانی، قلمروش را در غرب به شمال ایران کنونی تا قزوین و همسایگی سلطنت مستقل آترپاتیکان رساند.

در همین زمان منطقه اسپه دانه (اسپهان) در دست شاهکان خودمختار محلی بود که زیر سلطه سلوکیها بودند، و حاکمیتهاشان چیزی شبیه حاکمیت کاوے های کهن ایرانی بود. پارس نیز چنین وضعیتی داشت.

مهرداد اول

مهرداد اول برادر فرهاد اول بود که در سال ۱۷۴ پم بنا بر وصیت او و تصویب شورای کلانتران پارتی - موسوم به مهستان - بر جایش نشست.

یک سال پیش از این، انتیوخوس چهارم در آنتاکیه به پادشاهی رسید و بی درنگ با بطلمیهای مصر درگیری یافت. در خلال پیکارهای او با بطلمیها در فلسطین شورش ضد یونانی برپا شد و این پادشاه را در داخل نیز درگیر کرد. در این اثناء در خوزستان نیز خیزش ضد یونانی به راه افتاد.

آنتیوخوس پس از آن که با شکست از مصر برگشت همه خشمی که از این شکست در دل داشت را بر مردم بیچاره اورشلیم خالی کرده شهر اورشلیم را تبدیل به کشتارگاه بزرگ و ویرانه کرد. این داستان را ویل دورانت چنین آورده است:

چون پوبیلیوس^۱ آنتیوخوس چهارم را از مصر بیرون کرد به اورشلیم خبر رسید که آنتیوخوس کشته شده است. یهودیان از شادی سر از پا نشناخته به ماموران او حمله برده و از اورشلیم اخراج شان کردند، رهبران طرفدار یونان را کشتند و معبد خود را از کراهت شیطان پاک کردند.

آنتیوخوس که نمرده بل مورد خفت قرار گرفته بود، بی پول و معتقد به این که یهودیان در لشکر کشی او به مصر خراب کاری و توطئه می کردند که یهودا را به بطالمه ملحق کنند، به اورشلیم تاخت، هزاران نفر زن و مرد یهودی را کشت، به معبد آنان بی حرمتی و آن را غارت کرد. منلائوس را دوباره به کار گماشت و فرمان داد که یهودیان را به زور یونانی کنند. او فرمان داد که معبد سلیمان را دوباره به زئوس هدیه کنند، به جای محراب قدیمی محرابی تازه بسازند و قربانیهای معمول را متروک و تنها خوک قربانی کنند.

اجرای سبت را ممنوع و ختنه کردن را جرم بزرگی اعلام کرد. در سراسر یهودا مذهب قدیم و آیین های آن ممنوع و مراسم یونانی با زور شمشیر تحمیل شد.

هر یهودیئی که از خوردن گوشت خوک ابا می کرد یا کتاب مقدس به همراه داشت زندانی یا کشته می شد؛ و هر جا کتاب آسمانی پیدا می شد آن را می سوزانیدند.

به دستور او شهر اورشلیم را آتش زدند، دیوارهایش را خراب کردند و سکنه ی یهودی اش را به بردگی فروختند. مردم خارجی را در آن جا سکونت داد، بر کوه صهیون قلعه جدیدی ساخت و پادگانی از سربازان خود را در آنجا گمارد تا به نام شاه حکومت کنند.^۱

این گزارش که ویل دورانت درباره انتیوخوس در کتاب خویش آورده است، اگرچه

۱. ویل دورانت، یونان باستان، ۶۵۱.

مربوط به ایران نیست ولی در اینجا به عنوان شاهد دیگری از انسان‌ستیزی یونانیان آوردم تا بنگریم که یونانیان با اقوام زیر سلطه‌شان چه ستم‌گرانه رفتار می‌کرده و چه‌گونه درصد ناپود کردن کلیت فرهنگ مادی و معنوی آنها بوده‌اند، و مردم زیر سلطه آنها چه ستمها و زجرها و دردهائی می‌دیده‌اند. او نه تنها معبد یهودان را تبدیل به بت‌خانه یونانیان کرد بل که برای آن‌که نهایت تحقیر را درباره مردم اورشلیم انجام داده باشد فرمود تا در معبدشان خوک قربانی کنند که در دین یهود پلیدترین جانور روی زمین شمرده می‌شد. بعلاوه فرمود که مردم اورشلیم باید به زبان یونانی سخن بگویند تا یونانی شوند، و زبان خودشان را ممنوع اعلام داشت.

انتیوخوس پس از آن وارد میان‌رودان شد و از آنجا به خوزستان لشکر کشید (سال ۱۶۵) و آبادیهای خوزستان را تاراج کرد. او در این لشکرکشی معابد خوزیها (بومیان خوزستان) را تاراج کرد و با این کارش خشم مردم خوزستان بر یونانیان را دوچندان کرده عزم آنها را در همراهی با ایرانیان برای اخراج بیگانگان تاراج‌گراستوارتر ساخت.

یونانیان که جز تاراج کردن مردم منطقه هدفی نداشتند برای مقدسات مردم زیر سلطه هیچ احترامی قائل نبودند و غارت کردن معابد از کارهای مکررشان در ایران و منطقه به‌شمار می‌رفت. پیش از این نیز بارها معابد را تاراج کرده بودند و از جمله آنها تاراج معبد آنهايته در منطقه همدان بود که در زمان اردوان اول به دست آنتیوخوس سوم سلوکی صورت گرفت.

یونانیان در مصر نیز هرچه می‌توانستند معابد کهن را به قصد بیرون آوردن دفينه‌ها ویران کرده به تباهی می‌کشاندند.

استرابو که در سال ۲۴ پم به مصر رفته خبر از آن می‌دهد که معابد بسیاری را در مصر دیده که ویران افتاده بوده است. این ویرانیها عموماً در زمان جانشینان اسکندر انجام شده بوده و همچنان تا زمان استرابو ادامه داشته؛ زیرا گزارشهای یونانیان درباره دوران هخامنشی خبرهای ساختن یا نوسازی کردن معابد توسط شهریاران ایرانی مصر برای مصریان است؛ و این‌را از نوشته‌های خودِ مصریان باستان نیز در جای خود خواندیم.

اگرچه نویسندگان نوین غربی به سائقه تعصب نژادی‌شان یونانیان پادگانهای ایرانی را متمدن دانسته و همواره کوشیده‌اند که معایب آنان را نهان دارند و تا توانند آنها را بستانند، ولی در لابه‌لای نوشته‌های آنها دهها گزارش از کارهای این مردم به دست داده شده که چهره حقیقی آنها را به ما نشان می‌دهد. مردان نیرومند این پادگانها همواره با

یکدیگر در جنگ بودند و همدیگر را کشتار می‌کردند. خشونت‌هایی در این جنگها و کشتارها به چشم می‌خورد که در میان کمتر قومی از اقوام خاورمیانه دیده شده است. خود اسکندر - چنان‌که پیشتر اشاره رفت - وقتی بیست ساله بود پدرش را به‌توسط عواملی ترور کرد و بر جایش به سلطنت نشست. این کار در موارد بسیاری در میان شهریاران سلوکی تکرار شد.

پسریکی از شاهکان یونانی باختریه (شرق افغانستان کنونی) بنام دیمیتریوس که در نیمه نخست سده دوم پم فرمان‌روایی می‌کرد برضد او شورید، پدر را در جنگ کشت و چرخهای ارابه‌اش را بر نعش او کشانده با خون او رنگین کرد و آنرا به‌معرض نمایش نهاد. او حتا لاشه پدرش را در بیابان برای جانوران رها کرده از دفن کردنش جلوگیری کرد.^۱

سلطنت کوچک باختریه - که چنین مردانی تشکیل داده بودند - در زمان مهرداد اول در میان چند مدعی متنازع یونانی پاره‌پاره شد، و پادگانهای کوچک یونانی در باختریه به‌غایت تضعیف شدند. در این زمان که یونانیان باختریه در نهایت ضعف بودند و دیگر توان حمایت از سرزمینهای که مدتها در آن باج‌گیری و ستم کرده بودند را نداشتند، خطر بزرگی شرق ایران زمین را تهدید می‌کرد؛ و آن خطر جماعات بیابانی تورک بود که از بیابانهای شمال غرب چین کنونی به سوی غرب در حال خزش بودند و تا کنار سیردریا (مرزهای شرقی اوزبکستان کنونی) رسیده بودند. آن قوم ایرانی که در اوستا با نام توریا و در اسناد داریوش بزرگ با نام «سگه هوم‌خوار» نامیده شده‌اند در این زمان از برابر این جماعات خشن به این سوی سیردریا رانده شدند؛ و از آن‌پس در شرق سیردریا از اینها خبری نیست.

شرق ایران زمین به یک نیروی توانمند نیاز داشت که جلو خزش جماعات خزنده از بیابانهای مغولستان را بگیرد تا نتوانند خودشان را به درون مرزهای ایران زمین برسانند. این جماعت‌های بیابانی چنان خطرناک بودند که اگر به درون ایران راه می‌یافتند ممکن بود که کل تمدن خاورمیانه را مورد تهدید قرار دهند و همه آنچه که در طول سده‌های درازی ساخته شده و از دست ویران‌گریهای اسکندر و جانشینانش رسته بود نابود کنند (شبهه آنچه که نوادگان همین قوم در آینده به رهبری چنگیز و هولاکو با تمدن ایرانی کردند). از آنجا که تاریخ بر آن بود که از ایران و هویت ایرانی پاس‌داری کند، در این هنگام

۱. پیرنیا، ۲۲۲۳ به نقل از ژوستین.

بسیار حساس تاریخی^۲ شخصیتی همچون مهرداد اول در پارت به قدرت رسید. مهرداد برای آن که امنیت مناطق شرقی ایران زمین را تأمین کند به سغد رفت و مراکز دفاعی پرتوانی در سرزمینهای میان آمودریا و سیردریا ایجاد کرد تا از خزش جماعات بیابانی از شرق جلوگیری شود.

از آنجا که مراکز قدرت نیمه‌جان یونانی باختریه در همسایگی جنوبی این سرزمینها واقع شده بودند، مهرداد این احتمال را از نظر دور نمی‌داشت که یونانیان که در حقیقت دشمن تاریخی ایرانیان بودند با تورکان بیابانی که دشمن دیگر ایرانیان بودند دست به یکی کنند و در تلاش براندازی سلطنت پارت برآیند. احتمال دیگر این بود که تورکان بیابانی با استفاده از ضعف یونانیان به ناحیه باختریه بخرزند. از این رو مهرداد لازم می‌دید که به عمر امارتهای یونانی در شرق ایران خاتمه دهد. او به همین منظور به باختریه لشکر کشید و باختریه و کابل و قندهار را به تصرف درآورده تا نواحی شمالی دره پنجاب پیش رفت و پس از آن زاوُلستان و سیستان را ضمیمه قلمروش کرد.

با این ترتیبات باختریه و سغد و زاوُلستان و سیستان و کابلستان در قلمرو دولت پارت قرار گرفت. اکنون دولتی که مهرداد اول تشکیل داده بود از فراسوی غربی قزوین در کنار مرز آذربایجان شروع می‌شد، ری را شامل بود، و سرزمینهای کنونی تورکمنستان، اوزبکستان، تاجیکستان، افغانستان و شمال پاکستان را در بر می‌گرفت.

مهرداد پس از این اقدامات کامیاب که به تشکیل ارتش نیرومندی انجامید توجهش را به آزادسازی و یک‌پارچه کردن سرزمینهای درونی ایران زمین داد، و در چندین لشکرکشی برنامه‌ریزی شده، آذربایجان و خوزستان و پارس و همدان را گرفت و سراسر ایران زمین را از دست پادگانهای باج‌گیر یونانی آزاد کرد و میان‌رودان را در چند لشکرکشی بزرگ از دست سلوکیها بیرون کشیده مرزهای دولت پارتی را به فرات رساند.

در این میان مردم ارمنستان درصدد رهایی از دست اشغال‌گران یونانی برآمدند و از شاه ایران یآوری خواستند. به زودی مهرداد اول در پاسخ به خواسته‌های مردم ارمنستان که در شورش ضد یونانی بودند و کارگزاران سلوکی را بیرون رانده بودند، یک سرداری از خاندان سلطنتی به نام وال‌آرشک را به عنوان شاه به ارمنستان فرستاد. به این ترتیب ارمنستان به عنوان یک کشور نوین خودمختار به سپهر شاهنشاهی برگشت.

وال‌آرشک نخستین شاه ارمنستان خودمختار پس از ورچیده شدن سلطه هلنی‌ها از آن سرزمین است. از این زمان و برای چهار سده آینده رسم چنان بود که شاه ارمنستان از

دربار ایران فرستاده شود و از خاندان شاهان پارتی باشد، و ارمنستان یک کشور دارای خودمختاری داخلی باشد.

مهرداد اول مردی بلندنظر و انسان دوست بود و خُلق و خو و آزادمنشی نیاگان ایرانیش را در خود داشت. او چندان انسان دوست بود که درباره فرزندانش یونانیانی که آن‌ها همه جنایتها در ایران کرده بودند کینه‌ئی در دل نداشت، و برای آن‌ها که به جماعات یونانی درون ایران بفرماند که آزادی زیستنشان تضمین است و هیچ خطری آنها را تهدید نمی‌کند، خود را یونانی دوست لقب داد و این لقب را بر سکه‌اش با عبارت یونانی «هیلن» نقش زد تا به هر خانه‌ئی برود و تک‌تک یونانیان جاگیر در ایران زمین از سوی او آسوده‌خاطر شوند و بدانند که دولتی که او تشکیل داده است با انسانها به مهر و بزرگواری رفتار می‌کند و کینه‌ئی از دشمنان دیروزین ایران در دل ندارد، و آنچه در گذشته از جنایتها به دست یونانیان در ایران انجام گرفته مربوط به گذشته است و ایرانیان می‌توانند که آن را از یاد ببرند.

سیاست این بزرگ‌مرد تاریخ ایران سیاست «بخشای ولی فراموش مکن» بود. این اقدام بزرگوارانه و مدبرانه شاهنشاه ایران که از خصلت ایرانی او برآمده بود اثر مثبتی به دنبال آورد و وفاداری مراکز قدرت یونانی پراکنده در گوشه و کنار کشور را نسبت به او تأمین نمود و عناصر یونانی درون ایران را به خدمت دولت او درآورد. این اقدام او از سوئی نشان‌گر بزرگواری و گذشت‌کاری او نسبت به یونانیان بود که دیگر کم و بیش ایرانی شده بودند، و خرد سلیم حکم می‌کرد که نباید از آنها به خاطر زیاده‌رویها و ستمهای پدرانشان انتقام گرفت؛ و از سوی دیگر آگاهی ژرف او را نشان می‌داد که با به خدمت گرفتن تجربه‌های سپاهی‌گری یونانیان در دولت خودش از آنها در جهت برنامه‌های خودش بهره گرفت.

انتیوخوس ششم سلوکی در سال ۱۴۲ به امید تصرف دیگر باره ایران و از میان برداشتن دولت پارت به میان‌رودان و غرب ایران لشکر کشید. تاریخ‌نگاران یونانی شمار سپاه او را در این لشکرکشی ۳۰۰ هزار مرد نوشته‌اند.^۱

آنتیوخوس در حرکت بسیار سریعی سلوکیه و بابل را گرفته تاراج کرد و به سوی همدان به راه افتاد. مهرداد پسر خودش فرهاد را در سپاه بزرگی به‌پیکار او فرستاد. فرهاد در زمستان آن سال در یک نبرد سرنوشت‌ساز با شاه سلوکی روبه‌رو شد و

۱. پیرنیا، ۲۲۳۶-۲۲۳۷، به نقل از ژوستین.

شکست بسیار سختی بر او وارد آورد، شاه سلوکی را در میدان نبرد کشت، و شمار بسیاری از سربازان و افسران را از جمله برخی اعضای خاندانش را به اسارت گرفت. ولی عهد او دیمتریوس نیز در میان اسیرشدگان بود.

فرهاد نسبت به لاشه شاه تجاوزگر سلوکی با بزرگواری رفتار کرد. او فرمود تا لاشه را با تشریفات به خاک بسپارند. نیز، او دختری از خانواده آنتیوخوس ششم را که اسیر شده بود به حرم شاهی خویش برده با او ازدواج کرد.

پیروزی بر سلوکیان نشان داد که انسان‌نوازی و بزرگ‌منشی این پادشاه سبب شده بوده که یونانیان درون ایران زمین به او گرایش یابند و در کنارش با همجنسان خودشان بجنگند. اگر جز این می‌بود، و اگر جماعات یونانی درون ایران زمین به شاه سلوکی کمک می‌کردند، برای سپاهیان پارتی دشوار بود که از پس دشمنانی برآید که از درون و بیرون با او در جنگ بودند.

مهرداد اول با اقدامات باتدبیرانه و پیکارهای دلاورانه اش سلطنت پهناور و نیرومندی را تشکیل داد که یک سویش سیردریا و دره پنجاب و سوی دیگرش فرات بود، و علاوه بر میان‌رودان سراسر ایران زمین را در بر می‌گرفت. ارمنستان نیز در درون قلمرو مهرداد اول واقع می‌شد و یک شاه ایرانی از خاندان سلطنتی پارت بر آن کشور سلطنت می‌کرد.

اگرچه مهرداد اول در تدبیر و اداره و تمدن‌سازی به پایه کوروش بزرگ نمی‌رسید، ولی از این نظر که به سلطه بیگانگان در ایران برای همیشه پایان داد و شاهنشاهی ایران را احیا کرد و یک دولت سراسری نیرومند را تشکیل داد؛ و از این نظر که جلو خطر خزش اقوام نیمه‌وحشی شرقی به درون سغد و فلات ایران را گرفت، شاید بتوان اهمیت او برای ایران در این برهه تاریخی را به اهمیت کوروش بزرگ در سده ششم پم تشبیه کرد.

از آنجا که خود ما هنوز برای بازشناسی تاریخ پارت هیچ کاری انجام نداده‌ایم و همه مراکز تمدنی زمان پارت هنوز در زیر زمین است و مورد کاوش و بررسی قرار نگرفته است، و منابع ما در شناخت دولت پارتی نوشته‌های غربیان است که گزارش‌هایشان درباره شاهنشاهان پارتی به مواردی منحصر می‌شود که در رابطه با سلطنت‌های سلوکی و پس از آنها در رابطه با امپراتوری روم ذکر شده است، ما از ترتیباتی که این شاهنشاه بزرگ در اداره امور کشور انجام داد چندان آگاهی‌ئی نداریم؛ ولی به تحقیق توان گفت که ترتیباتی که برای چهار سده آینده در ایران حکم فرما بود توسط این بزرگ‌مرد تاریخ ایران پایه ریزی

شده بود.

فرهاد دوم

مهرداد اول در سال ۱۳۶ درگذشت و جایش را به فرزندش فرهاد دوم داد. فرهاد درصدد برآمد که دستِ صلح و دوستی به سوی شاهان سلوکی دراز کند و به دوران خصومتها پایان دهد و امنیتِ باثباتی را در مرزهای غربی کشور شاهنشاهی برقرار بدارد. او برای این منظور یک هیأت صلح از بلندپایگانِ کشوری و لشگری را به آنتاکیه فرستاد؛ ولی انتیوخوس هفتم که نخوتِ جاهلانه گرفته بودش و سلطنتِ پارتیان را به رسمیت نمی‌شناخت و ایران‌زمین را ملکِ یونانیان می‌شمرد که از اسکندر میراث برده‌اند، رئیس هیأتِ ایرانی را گرفت و میل در چشمش کشید و کوراش کرد، و بی‌آن‌که با اعضای هیأتِ مذاکراتی انجام دهد آنها را به ایران برگرداند. او که در ذهنیت یونانیش غرق بود به مشاورانش که به او مشورت دادند که دست دوستی شاهنشاه را واپس نزنند - ابلهانه - پاسخ داد که ایرانیان غلامان ما هستند، و شرم‌آور است که ما از پیکار با غلامان خودمان بترسیم یا بخواهیم که به آنها بهائی بدهیم و با آنان وارد پیمان صلح و دوستی شویم.

شاهنشاه ایران می‌خواست که درس انسانیت و آشتی به سلوکیان بدهد، و آنها همواره پیام جنگ می‌فرستادند. اینها که هنوز بینشِ کهنِ قبیله‌یی را رها نکرده بودند و خودشان را محور آفرینش و تمدن می‌پنداشتند مردمی نبودند که جز خودشیفتگی در فرهنگشان وجود داشته باشد. این منطقِ قبیله‌یی را وقتی در کنار منطقِ مهرداد اول می‌گذاریم که خودش را دوست‌دار یونانیان اعلان کرده آنها را در حقوق اجتماعی برابر با ایرانیان دانسته بود، به بزرگ‌منشی شاهان ایران و خودبزرگ‌بینی و تعصبِ نژادیِ متجاوزان یونانی پی می‌بریم. مردمی از آن سوی آبهای دریای ایژه آمده‌اند، کشوری را اشغال و تاراج کرده‌اند، قومِ بزرگی همچون قومِ ایرانی که روزگار درازی سروران محبوب جهان متمدن بوده‌اند را به زیر سلطه درآورده‌اند، و اکنون که این قوم می‌خواهد به خطِ جهان‌داری برگردد در نظر این متجاوزانِ یونانیِ غلام شمرده می‌شوند.

کدام انسان خردمندی است که بر این منطقِ منحط و فاسد نخندد و در این منطقِ تفکرِ تمدنی بیابد؟ در مقابل این منطقِ بنگریم به منطقِ شاهنشاه ایران که به رغم آن‌همه ستمها و تخریب‌هایی که یونانیان در ایران کرده بودند، فرزندانشان را مورد بخشایش قرار

داد بخشی از ملت بزرگ ایران دانست و خودش را دوست دار آنها اعلام کرد. آنتیوخوس هفتم اقدام شاهنشاه به گسیل هیأت ایرانی با پیشنهاد صلح و دوستی را نشانه ضعف دولت پارتی پنداشت، و تصمیم گرفت که به ایران لشکر بکشد و شکست خفت بار آنتیوخوس ششم را جبران کند.

چون آنتیوخوس ششم در زمستان از مهرداد شکست یافته کشته شده بود، آنتیوخوس هفتم فصل بهار را برای لشکرکشی انتخاب کرد و با سپاه بزرگی که شمارش را بیش از ۳۰۰ هزار مرد نوشته‌اند به میان رودان لشکر کشید. او با این سپاه انبوه که با خود داشت امیدوار بود که میان رودان و ایران را تسخیر کند.

سرنوشت آنتیوخوس هفتم که همچون همه یونانیان می‌پنداشت که ایرانیان غلامان او هستند نیز شبیه سرنوشت آنتیوخوس ششم بود. او از فرهاد دوم شکست یافت و کشته شد، و پسرش سلوکوس به اسارت افتاد.

دیودور نوشته که همه سربازان آنتیوخوس در دشت نبرد جان سپردند. فرهاد با لاشه آنتیوخوس هفتم نیز بزرگوارانه رفتار کرد و فرمود تا آن را در تابوت سیمین (نقره) نهادند و به آنتاکیه فرستادند.

در این میان دیمیتریوس که از زمان تجاوز و شکست پدرش آنتیوخوس ششم در پایتخت ایران در حالت نیمه اسارت می‌زیست به گونه‌ئی توانست که بگریزد و خودش را به آنتاکیه برساند. شاید اسباب فرار او را خود شاهنشاه فراهم آورده بوده است؛ زیرا اطمینان داشته که سلوکیها پس از این دو شکست خفت بار و این تلفات بسیار سنگین، در آینده دیگر جرأت نخواهند کرد که به ایران لشکر بکشند؛ و چه بسا که فراری دادن و فرستادنش به آنتاکیه به هدف آن بوده که او ادعای جانشینی پدرش و سلطنت آنتاکیه کند و جنگ داخلی در میان سلوکیها به راه افتد و آنها را به خودشان مشغول بدارد.

چه بزرگواری‌ئی از این بیش را ما سراغ داریم که فرهاد با این متجاوزان کرد؟ رفتار این شاه را با رفتارهای همین کشته شدگان که دیروزها با ایرانیان کردند در نظر آوریم تا بدانیم که کدام یک از این دو طرف واقعاً متمدن تر بودند!

نمی‌شود که نوشته‌های غربیان تعصب‌گرا را خواند و به قضاوت آنها اکتفا نمود؛ بل که باید رفتارهای ایرانیان و یونانیان را در کنار هم نهاد و سنجید و آن‌گاه قضاوت کرد. تنها در چنین صورتی است که معلوم می‌شود این نویسندگان که عقده برتری جنس غربی در ذهن داشته‌اند و هنوز هم دارند و می‌کوشند تا نشان دهند که یونانیان از ایرانیان

متمدن تر بودند، تا چه اندازه درست می‌گویند!

رفتار اسکندر را با آردشیر چهارم به یاد آوریم. آردشیر چهارم به خاطر دفاع از حیثیت و هویت و موجودیت قوم خودش به پا خاسته بود، ولی اسکندر با عوام‌فریبی خاص خودش این مرد بزرگ را آنچنان که دیدیم به مذلت افکند تا همه ایرانیان را مرعوب سازد و از آن پس هیچ ایرانی‌ئی جرأت نکند دربارهٔ ضرورت حفظ هویت ایرانی بیندیشد یا اقدامی در این راه انجام دهد. رفتار اسکندر را با رفتار این شاهان ایرانی بسنجیم که نسبت به دشمنان ایران و ایرانی چنین رفتارهای جوان‌مردانه داشتند، تا به حقیقت قضاوت نویسندگان غربی پی ببریم، و بدانیم که کدامیک از این دو قوم - ایرانیان و یونانیان - متمدن تر بودند.

آن‌همه وحشی‌گری که اسکندر با شهرهائی کرد را به یاد آوریم که به خاطر حیثیت قومی خودشان در برابر او مقاومت می‌ورزیدند و نمی‌خواستند که به تاراج سپاهیان او درآیند و مردمشان بردهٔ متجاوزان شوند، و آن‌گاه بدانیم که کدامیک از یونانیان و ایرانیان متمدن تر بودند. رفتاری که اسکندر با شهرهای یونان همچون شهر تیس کرد را به یاد آوریم، و در همهٔ تاریخ بنگریم تا ببینیم که در تمام طول شاهنشاهی ایران حتا یک مورد مشابه آن نیز از طرف شاهنشاهان ایران سر نزده است (و این را نوشته‌های یونانیان و رومیان تأیید می‌کند)، و آن‌گاه بدانیم که کدامیک از ایرانیان و یونانیان متمدن تر بودند.

رفتار اسکندر را با مردم بی‌دفاع هرات به یاد آوریم که از بیم او به جنگلها پناه برده بودند و هیچ جنگی هم با او نداشتند، ولی او جنگل را به آتش کشید و همهٔ آنها را از زن و مرد و کودک و پیر، زنده‌زنده در آتش سوزاند، تا بدانیم که کدامیک از این دو قوم متمدن تر بودند.

ادعای خدایی اسکندر و جانشینانش از جمله همین شاهان سلوکی را به یاد آوریم و آنها را با شاهنشاهان ایران مقایسه کنیم تا بدانیم که کدامیک از این دو قوم متمدن تر بودند.

پدرگشی در میان یونانیان یک امر معمولی بود که بارها به پیش می‌آمد؛ ولی در ایران یک امر کاملاً ناشناخته بود.

هرودوت تصریح کرده است که هیچ‌گاه اتفاق نه‌افتاده که کسی بشنود که یک ایرانی پدر یا مادر خودش را کشته باشد.^۱

معیار متمدن تر بودن یونانیان از ایرانیان را غربیان در این می دانند که در یونان کسانی یافت شدند که اندیشه‌هاشان را نوشتند و به یادگار نهادند، ولی در ایران این امر کمتر اتفاق می افتاد. به همین سبب یونانیان کسانی همچون سقراط و افلاطون و ارسطو و دیگران را داشتند ولی ایرانیان چنین کسانی را نداشتند. دیگر آن که یونانیان نمایش نامه نویس و بازیهای نمایشی ویژه خودشان را داشتند ولی ایرانیان دارای چنین نویسندگانی نبودند زیرا هیچ کتابی در این زمینه‌ها از آنها به ما نرسیده است. نویسندگان غربی با ملاک قرار دادن چنین معیارهایی می خواهند القا کنند که یونانیان در آن زمان از ایرانیان متمدن تر بودند.

ولی ما می خواهیم بپرسیم که آیا آنچه یونانیان ثبت و ضبط کردند تراوش فکری خود آنها بود یا آنها این دانسته‌ها را از جاهای دیگر گرفته و آموخته بودند؟ آیا تمدن یونانی بر ویرانه‌های یک تمدن دیگری (تمدن مصری) در همان سرزمین یونان بنا شد یا این که بر خلأ بنا شد؟ آیا هراکلیتوس که یکی از آغازگران مکتبهای فکری یونانی به شمار می رود ارائه افکار بلندش را در زمانی شروع نکرد که در درون مرزهای شاهنشاهی ایران می زیست، و آیا او با ایران و افکار ایرانیان آشنا نبود؟ افکاری که او در یونان ارائه کرد و برای یونانیان تازگی داشت شمه‌ئی از طرز تفکری نبود که از ایرانیان آموخته بود؟ مگر پیتاگوراس (فیثاغورث) برای تحصیل ریاضیات و حکمت به بابل رفت و مگر او نبود که در بازگشت به یونان افکار بلندی را ارائه می کرد که از آئین انسان ساز زرتشت آموخته بود و یونانیان می گفتند که او نزد مغان شاگردی کرده و این «بدعتها» را از مغان فرا گرفته است، و او را به خاطر افکاری که بیان می داشت تکفیر و محکوم به مرگ کردند؟ آیا بسیاری از متفکران یونانی سده‌های ششم و پنجم برای اخذ علوم به گلدۀ و ایران مسافرت نکرده بودند؟ آیا گزینوفون که یکی از فیلسوفان نام دار زمان هخامنشی در یونان بود مدتها در خدمت ارتش ایران نبود و زندگی‌اش را از راه مزدهائی تأمین نمی کرد که دولت ایران به او می پرداخت؟ آیا سقراط و افلاطون از افکار کلدانی و مصری و ایرانی بهره نبرده بودند؟ آیا ارسطو مدتی از عمرش را در درون مرزهای کشور هخامنشی یعنی در اناتولی به سر نبرده بود و با اندیشه ایرانیان آشنایی نیافته بود؟ آیا تألیفات ریاضی و اخترشناسی و پزشکی بابل که اسکندر بر بار شتر کرده برای ارسطو فرستاد نبود که ارسطو و شاگردانش را به چنان مقام علمی ئی رساند که کسب کردند؟

آیا قومی که سلطنتی همچون شاهنشاهی هخامنشی تشکیل داده بودند که مزدوران

یونانی همواره به دهها هزار در خدمتش بودند بیشتر تمدن داشتند یا این یونانیان که در خدمت آنها بودند و از خیرات آنها زندگی می گذراندند؟

آیا جلوه اصلی تمدن بشری ادبیات و علوم مکتوب است و دیگر هیچ؟ اگر چنین است پس یونانیان به روزگار خودشان از همه مردم خاورمیانه متمدن تر بودند.

ولی تمدن بشری چندین عنصر دیگر نیز دارد که دین، نظام سیاسی، تشکیلات اداری و قضایی و نظامی، و نیز شهرسازی و جز آنها از آن جمله است.

آیا باورهای دینی ایرانیان انسان سازتر بود یا دین یونانیان که کلیتش مبتنی بر خرافات بود؟ آیا نظام سیاسی و تشکیلات اداری و سازمان قضایی ایران در آن روزگار برای بشریت کارآمدتر بود یا نظام کدخدایی موسوم به دموکراسی یونانی و سازمان قضایی یونان که به دست داوران رشوه خوار می چرخید؟ اگر راه و جاده و شهرسازی را نشانه تمدن بدانیم، آیا آنچه در ایران بود پیش رفته بود یا آنچه در یونان بود؟

آیا می توان صنایع یونان را در آن روزگار با صنایع پیش رفته ایران مقایسه کرد؟ در اینجا است که معلوم می شود تمدن کدام یک از این دو طرف پیش رفته تر بوده است.

اگر بخواهیم سازمان و تشکیلات سیاسی و اداری دوران پارتیان نیز با مشابهش در نزد سلوکیان و سپس رومیان مقایسه کنیم، خواهیم دید که آنچه ایرانیان داشتند به مراتب کارآمدتر از چیزی بود که نزد سلوکیان و رومیان وجود داشت، و همین سازمان و تشکیلات بود که دولت پارتیان را چهارصد سال بر سر پا و در انسجام و اقتدار نگاه داشت.

آیا نویسندگان غربی که همواره می خواهند القاء کنند که تمدن یونان در آن روزگار از تمدن ایرانی پیش رفته تر بود هیچ گاه نمی خواسته اند مقایسه ای میان تمدن ایرانی و تمدن غربی آن روزگار انجام دهند؟ یا پنداشته اند که کافی است تا گزافه گوییهای یونانیان کهن را تکرار کنند که خودشان را تنها قوم متمدن جهان می پنداشتند و دیگران هر قومی که بودند را، حتا قوم مصری و کلدانی و ایرانی را «بربر» (بی زبان و وحشی) لقب می دادند؟

البته هر انسانی حق دارد که خودش را محور آفرینش و گل سرسبد تمدن معرفی کند. ولی سخن درباره کسانی است که اکنون مطلب می نویسند و ادعا می کنند که بی طرف اند، ولی چشمشان را بر روی حقیقت می بندند و سخنان یونانیان دیرینه را تکرار می کنند، و باز هم اصرار دارند که غربیها از ایرانیان عهد هخامنشی و پارتی متمدن تر بودند. تلاش اینها بر آن است که یونان را محور تمدن قلمداد کنند تا به اینجا برسند که تمدن امروز غربی دنباله همان تمدنی است که از یونان آغاز شده است و از کل تمدن بشری جدا و قائم به ذات

است؛ و تمدن شرقی نه می‌توانسته است و نه می‌تواند که به پایه تمدن غربی برسد.

به موضوع تلاشهای تجاوزکارانه سلوکیها نسبت به ایران برگردیم.

پس از شکست یادشده که آخرین جنگ سلوکیها با ایرانیان، و در حقیقت آخرین تلاش یونانیان برای اشغال دیگر باره ایران بود، دولت سلوکی پس از این شکست بزرگ و کشته شدن شاه تجاوزگرش، از بیم آن که شاهنشاه تصمیم به لشکرکشی به شام و اناتولی بگیرد هیأتی را به ایران فرستاد و خواهان انعقاد پیمان صلح و دوستی دو دولت شد. ولی همین دولت در آن اواخر دست دوستی شاه ایران را واپس زده بود و حتا سفیر صلح ایران را کور و ناقص کرده به ایران باز فرستاده بود. فرهاد دوم برای این که پاسخ مناسبی به هیأت سفارتی سلوکی داده باشد آنان را به نزد آن سفیر ایرانی برد که به فرمان شاه سلوکی کور کرده شده بود؛ و گفت: «به این مرد بنگرید و پاسخ ما را دریافت کنید و برای پادشاهتان ببرید».^۱

شاهنشاه ایران این سخن را زمانی می‌گفت و پیشنهاد صلح شاه آنتاکیه را زمانی واپس می‌زد که دولت ایران در اوج قدرت بود، و شاهنشاه اطمینان داشت که دولت سلوکی دیگر هیچ‌گاه توان تجاوز به مرزهای شاهنشاهی ایران را نخواهد داشت. او اکنون در این اندیشه بود که بقیه سرزمینهای شاهنشاهی هخامنشی در آسیا را نیز از دست سلوکیان بیرون بکشد و آنها را به دیار خودشان برگرداند تا خطرشان برای همیشه از منطقه دور شود و خاورمیانه به دوران آرامش پیش از دوران هلینها برگردد.

ولی روزگار به او فرصت نداد تا به این برنامه جامه عمل بپوشاند. درست در زمانی که او در صدد لشکرکشی به شام بود قبایل سکایی در سرزمینهای شرقی کشور دست به اغتشاشاتی زدند، و او مجبور شد که به سرکوبی آنها بشتابد.

این سگه‌ها ایرانیانی بودند که در آن اواخر در خزشهای بزرگ تورکان از نواحی سیردریا به درون فلات ایران رانده شده بودند، و تلاش می‌کردند که زمینی را برای خودشان در سغد یا اطراف آمودریا بگیرند. چنین تلاشی طبیعتا همراه با بروز ناامنیهای شدیدی بود که از جانب آنها انجام می‌گرفت.

ما از رخداد های ناشی از تلاشهای سگه‌ها و درگیریهای فرهاد دوم با آنها و نتایج این درگیریها آگاهی دقیقی نداریم، و همین اندازه می‌دانیم که فرهاد در پیکار با سگه‌ها در جایی از شمال افغانستان کنونی به کشتن رفت (سال ۱۲۷ پ.م). برنامه بزرگ پاک‌سازی

۱. پیرنیا، ۲۲۴۳، به نقل از دیودور.

آسیا از یونانیان نیز با به‌او به‌گور رفت، و دولت سلوکی نجات یافت تا در آینده جایش را به رومیان دهد که بخش غربی خاورمیانه را به‌اشغال درآوردند.

در این زمانها جماعتی از سکه‌ها در شمال افغانستان کنونی در زمینهای جاگیر شدند که منسوب به‌خودشان کردند و تخارستان نامیدند (منسوب به‌قبایل تخار)، و جماعات بزرگی از آنها نیز در ادامه مهاجرتشان به‌حوضه پربرکت رود هیرمند و سرزمین درنگیانه رسیدند، و در آینده این سرزمینها را به‌نام خودشان «سکستان» و «زاؤلستان» کردند. نوار باریکی از این سرزمینها اکنون در کشور ایران کنونی و بخش عمده‌اش در کشور افغانستان است. جماعتی از سکه‌ها نیز در این رهگذر به‌شمال بلوچستان پاکستان کنونی در سرزمینهای کویته و خُزدار (خُضدار) رسیدند و سرزمین را به‌نام خودشان «توران» نامیدند. همه اینها شاخه‌های گوناگون ایرانیان سکایی بودند که در اسناد داریوش بزرگ با نام «سکه هوم‌خوار» از آنها یاد شده است. اینها مزدایسن نبودند بل که دین کهن میتریسنه (مهرپرستی) داشتند، و این دین را برای سده‌های آینده نیز حفظ کردند. سرزمینهای اصلی اینها در شرق سیردریا نیز تا این زمان به‌اشغال جماعات خزنده تورک درآمده بود. اما این سرزمینها نزد ایرانیان سغد برای همیشه و در زمان ساسانی تا چند سده پس از آن تا دوران سامانی نام سرزمین توران را حفظ کرد؛ و ایرانیان سغد و باختریه تورکانی که جانشین بومیان شده بودند را تورانی نامیدند (یعنی مردم سرزمین توران).^۱ بر همین اساس بود که رخدادهای تاریخی‌ئی که روزگاری در این سرزمینها رخ داده بود - و در بخش گذشته ضمن سخن از اساطیر ایرانی خواندیم - حتا در شاهنامه فردوسی به‌جنگهای میان ایرانیان و تورکان تبدیل شد، زیرا می‌پنداشتند که ساکنان سرزمین توران همیشه تورک بوده‌اند. بر اساس همین دیدگاه بود که حتا قهرمان نام‌دار توران در دوران باستان که نامش اَپراسَپیه و خالصاً آریایی بود تبدیل به افراسیاب تورک شد، و در داستانهای شاهنامه می‌خوانیم که افراسیاب شاه تورکان بود.

۱. درست همان‌گونه که ایرانیان اناتولی را در زمان خلافت عثمانی نیز «کشور روم» و تورکان عثمانی را «رومیان» می‌نامیدند. صفتی که پیشترها به‌مولوی رومی دادند نیز از همینجا آمد، و این در حالی بود که او در سرزمینی می‌زیست که از چندسده پیش از آن به‌اشغال تورکان درآمده بود و حاکمانش نیز تورکانی بودند که زبان و فرهنگ ایرانی گرفته نامهای که قباد و کیکاووس را بر خود می‌نهادند.

اردوان اول و مهرداد بزرگ

پس از فرهاد دوم، عموی اردوان پسر فریه‌پت توسط مهستان به سلطنت برگزیده شد. اردوان بی‌درنگ به تخارستان (اکنون میانه شمالی افغانستان) لشکر کشید تا سکه‌های تازه‌وارد که در منطقه آشوب و ناامنی ایجاد کرده بودند را سرکوب کند. اما او نیز در جنگ با سکه‌ها به کشتن رفت.

پس از او مهرداد دوم به عنوان نهمین اشک به سلطنت رسید.

مهرداد دوم با سکه‌ها روابط مسالمت‌آمیز برقرار کرد، و با آرامش خاطر به تحکیم مرزهای شرقی کشور پرداخت، جماعات خزنده تورک را از اطراف سیردریا واپس زد، و تا نواحی غربی سلسله کوه‌های هیمالایا در تاجیکستان کنونی به پیش رفت، و امنیت مرزهای شرقی کشور را به حکیمانانه‌ترین شیوه تأمین کرد.

همه این مشکلات که سکه‌های رانده شده از برابر خزشهای بزرگ تورکان برای کشور ایجاد کردند برنامه پاک‌سازی سرزمینهای کشور هخامنشی از متجاوزان اروپایی که مهرداد اول آغاز کرده بود را متوقف کرد.

مهرداد دوم (مهرداد بزرگ) یک شاه باتدبیر و توانا و مردم‌نواز بود. او از سال ۱۲۴ تا ۷۶ پم برای ۴۸ سال سلطنت کرد و اقتدار ایران را تحکیم بخشید و با تدابیر ویژه اش ارتش ایران را بسیار نیرومند ساخت و ثبات را به شایسته‌ترین گونه ممکن در مرزهای کشور برقرار نگاه داشته ایران زمین را به سوی شکوه هرچه بیشتر به پیش برد.

شاید بتوانیم این شاهنشاه پارتی را از نظر قدرت و تدبیر و بزرگ‌منشی و انسان‌دوستی با داریوش بزرگ مقایسه کنیم.

امیر حسین خُنجی www.irantarikh.com